

یک مرد و هزار نقش

درباره اکبر عبدی، مرد هزارچهره سینمای ایران که امروز ۶۳ساله شد



آزاده چشمه سنگی

فروش چند النگوی طلای یک مادر خانه‌دار برای ثبت‌نام پسرش در کلاس‌های تئاتر کانون پرورش فکری کودکان، ستاره‌ای را به جامعه هنر باز یگری ایران تقدیم کرد که سال‌ها بعد، بسیار بیشتر از ارزش آن چند لنگه النگو، به‌اعتبار سینما و تلویزیون ایران افزود. اکبر عبدی پس از دل‌سوزی مادر و پشتکار خود، موفق شد در سال ۵۹ با یک تله تئاتر به نام «سنجاب‌ها»، به چشم اهالی تلویزیون بیاید. آغاز مسیر حرفه‌ای او م‌رهون نگاه رضا زبان بود که با مجموعه «مثل آباد»، او را به دیگر کارگردانان معرفی کرد و پس از آن در سال ۶۳ با ایفای نقشی محبوب در مجموعه

«باز مدرسم دیر شد»، به مقبولیت ویژه‌ای در میان کودکان، نوجوانان و بزرگ‌سالان دست یافت. او در همین سال بود که موفق شد با فیلم «جنجال بزرگ، به سینما وارد شود و با ژانر کمدی، راه خود را ادامه دهد. طولی نکشید تا با فیلم «آچاره نشین‌ها، و «گراند سینما»، هم بازی ستارگان سینمای آن ایام شد و با ایفای اثبات زنی به‌نام درنا در فیلم «آدم برقی»، علاوه بر دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد از جشنواره فیلم فجر، نبوغ بازیگری خود را در این حرفه اثبات کرد و بعدها با فیلم «خواب‌زده‌ها، و «خوابم میاد»، قابلیت خود را در اجرای نقش‌های زنانه تکرار کرد. مسیر رشد و درخشش عبدی در دهه ۶۰ با نقش غلامرضا در فیلم «مادر»، به‌اوج رسید و نخستین سیمرغ بلورین خود را در رشته بهترین بازیگر مکمل مرد، دریافت کرد. قابلیت اجرای گریم‌های گوناگون بر چهره او با ترکیب

«رسوایی»



چهارمین ساخته سینمایی مسعود ده‌نمکی است که در ژانر درام/کمدی در سال ۹۱ با مضمون امر به معروف و نهی از منکر به‌پرده سینماها رفت. اکبر عبدی در نقش حاج یوسف در قامت یک روحانی ظاهری می‌شود که به اقتضای داستان، برابر دختری زیبارو قرار می‌گیرد و مسیر زندگی‌اش عوض می‌شود. رهبر معظم انقلاب نیز با نگاهی ویژه در جهت اظهار نظر به این فیلم، از نقش آفرینی اکبر عبدی به‌عنوان یک روحانی تقدیر کردند و طی دستخطی به اکبر عبدی فرمودند: «در این ۲۵ سال هیچ بازیگری نقش یک روحانی را در قدر خوب بازی نکرده بود..

کوچه

در آرزوی تکرار رجائی و باهنر

هفته دولت فقط یک مناسبت تقویمی نیست. نباید به‌مراسم و مجالسی که دولتیان برپای می‌کنند بسنده کرد. نباید فقط آن را در شمار دیگر روزها که به تجلیل از قشری نام‌بردار می‌شود، نگریست. بلکه باید به احترام مردانی تمام قد برخاست که خواسته خود را با خدا تنظیم کردند و به شانی رسیدند که جز با شهادت نمی‌شد تبیین کرد. باید رفتارها را با تازاری که آن‌ها نشان دادند متناسب سازی کرد. به ویژه باید دولتیان و کارگزاران اجرایی نظام را به الگوبرداری از آن درامردان خواند. اینجا فراتر از رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر، سخن از رجائی است و باهنر، که هرچه قدم هنر داشته باشد، باز نمی‌تواند جز گوشه‌ای از رجا و امیدوی که آن‌ها در میان مردم ایجاد کردند را بیان کند. گوشه‌ای که آهنگ خدا را به‌سازی آورد برای سازمان دادن انسان به قاعده ایمان. آن‌ها را از دیرباز در کنار هم به یاد می‌آوریم. به حقیقت نیز، آن‌ها دو تن بودند که به‌دو نماد از یک مکتب تبدیل شدند. مکتب خلاقیت و اخلاق، عبادت و عبودیت، خدمت بی منت، مجاهدت و ایثار. شهادت هم نه تنها آن‌ها را نقطه پایان نگذاشت که در آغاز جادوانگی قرار داد. در شانی که هر کس می‌خواهد به جادوانگی برسد باید آن‌ها را الگو قرار دهد. شاید بتوان همین را از جمله فلسفه‌های نام گذاری ایام شهادت آن‌ها به‌عنوان هفته دولت شمرد. در این هفته نام محمد علی رجائی



غلامرضا نبی

«جنگجوی پیروز»



فیلمی به کارگردانی ونوسندگی مجتبی راعی محصول سال ۱۳۷۷ است و داستان آن درباره ناصرالدین شاه با بازی اکبر عبدی و گلین خانم همسر شاه است که با توطئه انگلیسی‌ها و درباریان نزدیک شاه آغاز می‌شود و در جریان داستان به سمت اثبات وفاداری سولگی شاه و رسوایی خائنان درباری ادامه می‌یابد. اکبر عبدی با این نقش برای بهترین بازیگر نقش اول مرد در جشنواره فیلم فجر، نامزد سیمرغ بلورین شد.

آشیشال*

صلح است میان کفر و اسلام ...

می‌گویم نقره جانم تصدقت کردم به به ... دیدید فتوی مرسله را؟ دیدید بالاخره سفیرکبیر امورات خارجه‌مان با شازده سعودی نشستند سنگ‌هاشان را و با کتند؟ می‌گویم نقره خانم این اتفاقی است که درست در همین ایام فوتوی یادگار جناب سفیرکبیر و شازده، آقاچانتان کاغذ بفراستد بگوید بیا عمارت وکیل آبادتان تکلیف صبیہ ما را مشخص کنید اتفاقی است؟ یعنی حقیقتاً نرم شده‌اند؟ از این کاغذ پراکنی‌ها مان بویی برده‌اند؟ خانم جان شما یک خط و خبری بگیرید بفرا میاید ما چه کنیم؟ برویم عمارت به آستان بوسی یا خیر؟ می‌گویم ما که در مطبوعات می‌نگاریم و به نوعی روزنامه‌نگار محسوب می‌شویم اگر رقتیم و مثل آن مرحوم خاشعچی ابوی گرمی‌تان یکپهو هوس کرد زنده‌مان کند چه؟ ما که برای وصال شما تا آخر جهان هم باشد می‌رویم و تاوان هرچه باشد می‌دهیم لکن بیخود و بی‌جهت یک تلواسه‌ای به جانمان افتاده مثل چی ... تازه دلمان خوش شده بود که سفیرکبیر با شازده نشستسته است و از بغل آمریکای جهانشوار خزیده توی بغل ایران عزیزمان و قرار است برای رعیت در باب فروش نفت و دلار و قیمت مسکن و خودرو و تحریم‌ها فرجی حاصل شود. لکن با این کاغذ



شهرار ونوسندگی

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی

● صاحب امتیاز: سال پانزدهم

● شهرداری مشهد

● مدیر مسئول: ۴ شهریور ۱۴۰۲

● دفتر مرکزی: ۹ صفر ۱۴۴۵

● شماره ۴۰۲۱

● سید میثم موسوی مهر

● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

● نشانی: میدان شهدا

● نبش دانشگاه ۱

● دفتر مرکزی: ۳۷۲۳۸۳۱۰

● نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰

● روابط عمومی: ۳۷۲۴۴۳۱۰

● شماره پیامک: ۳۰۰۷۷۸۹

● میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

۴۱٪

۱۸° ↑ ۳۵°

صبح ۲۵

ظهر ۳۳

عصر ۲۹

شب ۲۴

- اذان ظهر ۱۱:۳۳:۲۶
- نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۳۷
- غروب آفتاب ۱۸:۰۸:۳۹
- اذان صبح فردا ۰۳:۲۹:۳۸
- اذان مغرب ۱۸:۳۷:۳۹
- طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۹:۰۰

کارتون شهر



در هر ثانیه در جهان یک کامیون لباس دور ریخته می‌شود



منبع: ایسنا

شوخی بی‌شوخی

زورگیری پیامکی



امیر

- مشتری گرامی مبلغ ۱۰۰۰۰ ریال بابت استفاده از امکانات رفاهی بانک از حساب شما کسر شد.
- گفتیم: امکانات رفاهی چیه؟
- گفت: همین صندلی که روش نشستی دیگه امکانات رفاهی محسوب میشه.
- گفتیم: من که بانکم رو عوض می‌کنم.
- گفت: من چند تا بانک دیگه هم حساب دارم. تازه این از همشون کمتر می‌گیره.
- یکی از بانک‌ها به خاطر اینکه بیرون همون بانک، پشت تلفن گفته بودم جلوی بانک فلان‌جا منتظرتم به خاطر استفاده از اسم بانک موقع آدرس دادن. کارمزد از حسابم کسر کرد.
- گفت: خوبی‌اش اینه که کارمزدش کمه. هفته پیش من با اینکه موجودی حسابم تکمیل بود چکم برگشت خورد. بعدا متوجه شدم به خاطر هزار تومن کارمزد بوده که طرف اومده پرسیده: کدوم باجه چک رو بدم؟ هزار تومن کارمزد استعلام شماره باجه از من کم شده.
- اون سؤال پرسیده به‌شما چه ربطی داره؟
- آخه اون توی این بانک حساب نداشت، به خاطر همین از حساب من برداشت شد.
- گفتیم: اگه این طوریه که من حسابم رو توی این بانک و بقیه بانک‌ها می‌بندم. اصلا پول هام رو تو بانکت می‌ذارم.
- پیامک دیگری آمد!
- مشتری گرامی مبلغ ۱۰۰ هزار ریال به علت تبلیغات منفی علیه بانک از حساب شما کسر و با اطلاع ثانوی حساب شما مسدود خواهد شد.
- باز پیامک دیگری آمد:

دکمه دستگاه نوبت‌دهی بانک را فشار دادم و کاغذ نوبتم را گرفتم.

- وقتی نشستم روی صندلی انتظار بانک. صدای پیامک آمد ولی توجهی نکردم.
- چند لحظه بعد صدای پیامک دیگری هم آمد. کنج‌کاو شدم. گوشه را از جیبم دراوردم.
- مشتری گرامی مبلغ ۱۰۰۰۰ ریال بابت کاغذ فیش نوبت‌دهی از حساب شما کسر شد.
- مشتری گرامی مبلغ ۱۰۰۰۰ ریال بابت استفاده شما از امکانات صوتی و تصویری بانک از حساب شما کسر شد.
- به شخصی که کنارم نشسته بود پیامک‌ها را نشان دادم و گفتم: منظورش چیه؟ من که از امکانات صوتی و تصویری بانک استفاده نکردم.
- بغل دستی‌گفت: حواست کجاست؟ همین الان داشتنی برنامه‌های شبکه خبر رو از تلویزیون بانک نگاه می‌کردی!
- گفتم: واقعا کارمزد بیخودی بود. من فقط به تلویزیون خبره شده بودم ولی حواسم نبود چی داشت نشون می‌داد.
- خندید و گفت: به هر صورت کارمزد کسر میشه دیگه! من دفعه قبل همین مبلغ کارمزد به همین خاطر از حسابم کسر شد. این دفعه خواستم نگاه نکنم ولی یک لحظه چشمم خورد به تصویر تلویزیون که روی آب‌سردکن منعکس شده بود این بار هم کارمزد کم شد.
- باز پیامک دیگری آمد:

روایت یک قاب

آخرین عکس آقاچان



امیر

این تنها عکس باقی مانده از آقا چان من است. اینکه می‌گویم تنها عکس، معنایش آن نیست که او عکس دیگری نگرفته باشد بلکه چندین عکس دیگری هم داشته است. منتهی عکس‌ها برایش خیلی ارزشمند بود و آن‌ها را کنار چند چیز مهم دیگر توی یک صندوقچه کوچک نگهداری می‌کرده. همین موضوع کار دست او داد. یعنی یک روز دزدی به خانه پدربزرگ زد و آن جعبه و چند چیز قیمتی را برد. میان چیزهایی که دزد از آقا چان برد حتی سچل او را هم دزدید و ما حتی از یک عکس پرسنلی هم محروم شدیم، اما داستان این عکس! بگذارد اول بگویم پدربزرگ من چه کاره بوده است. آقا چان یک گله شتر داشت در حوالی طبس. در واقع او یک شتربان بود. روز عاشورا در اصفهک مراسم خاصی بود. یک کاروان نمادین از کاروان خانواده امام حسین (ع) و بارانش هم نمادین راه می‌افتاد که شترها نقش مهمی در آن داشتند و آقاچان هم معمولا یک یا چند شتر در این کاروان داشت. شترهایی که قرار بود اعضای نمادین کاروان عاشورا را سوار کنند. آقاچان همانی است که توی عکس کتاب دهانه شتر را گرفته است تا خدای ناکرده شتر نرم نکند در شلوغی جمعیت. این عکس را هم یک دوربین خارجی از آقاچان ثبت کرده است. البته که قصدش عکس گرفتن از آقاچان نبوده بلکه

عکاسی از مراسم روز عاشورا بوده است. در این عکس پدر من هم هست. البته خیلی سعی نکنید بگردید و آن را پیدا کنید. یکی از سه نفری که سوار شتر است پدر من است در نوجوانی. دقیقا همان نفر وسط که پشتش به دوربین است. ماجرای عکس نداشتن آقاچان شاید عملا چیز مهمی نیست و نبود، اما وقتی چندین سال پیش که آقاچان عکس را داد به شما، عکسی وجود نداشت که بگذارند گوشه مجلس یا به کل دوستان و فامیل سفارش کردیم که توی آلبوم‌هایشان بگردند شاید بشود عکسی از آقاچان پیدا کرد ولی باز هم به طرز عجیبی کسی عکسی از او نداشت. این عکس را هم آقا مهیار پسر کدخدای قدیم اصفهک پیدا کرد میان عکس‌های باقی‌مانده از پدرش. ناگزیر شده بودند همین عکس را بزرگ کنند و بزنند پشت ماشین‌ها. گوشه مجلس، توی تراکت‌ها. تقریبا هیچ آدم تازه‌وارد و میهمانی نبود که وقتی برای مراسم آقاچان آمده بود جلوی این عکس نایستد و با تعجب در آن کند و کاو نکند، حتی کی جاهایی گروهی و چند نفره می‌ایستادند و مثلا عینک ذره‌بینی‌شان را روی عکس می‌چرخاندند تا جزئیات آن را ببینند و چیزهای تازه‌ای پیدا کنند و البته تفسیرها و توصیف‌هایی که از این عکس می‌کردند خودش قصه دیگری بود. برخی هم بین این همه آدمی که توی عکس پشتشان به عکاس است می‌گشتند و خویش‌ها و نیاکانشان را پیدا می‌کردند. حالا هم یک نسخه از این عکس روی دیوار خانه من است برای هر تازه‌واردی همان قدر واکنش برانگیز است و جلب توجه می‌کند.

* این روایت حاصل تخیل نویسنده است و داستان واقعی این عکس نیست.